



نقد و بررسی مبانی تجربه‌گرایی در علوم انسانی

علی مصباح*

چکیده

«تجربه‌گرایی» به عنوان اولین رویکرد در علوم انسانی، مورد توجه دانشمندان این عرصه قرار گرفت، و هنوز هم، با وجود نقدها و رقیب‌های جدی، روش غالب در تحقیقات علوم انسانی و اجتماعی است. موافقان و مخالفان تجربه‌گرایی در علوم انسانی از شیوه‌ها و راهبردهای مختلفی برای اثبات نظر خویش و ابطال نظریات مخالف بهره برده‌اند: از تغییر در موضوع علوم انسانی، تا تحول در هدف آنها، تا دگرگونی در مبانی هستی‌شناختی یا معرفت‌شناختی آنها. به نظر می‌رسد نکته‌ای کلیدی که منتقدان تجربه‌گرایی در علوم انسانی از آن غفلت ورزیده‌اند، بررسی و تحلیل ماهیت موضوع علوم انسانی و لوازم روش‌شناختی آن است. توجه به این نکته می‌تواند برخی کاستی‌های تجربه‌گرایی را آشکار کند.

نقطه‌ی عزیمت این مقاله را این اصل روش‌شناختی تشکیل می‌دهد که روش هر علم وابسته به موضوع آن است، و ماهیت موضوع است که نوع روش تحقیق مناسب را تعیین می‌کند. بر این اساس، سعی می‌شود تا ماهیت موضوع علوم انسانی، تحلیل، و عدم تناسب روش تجربی با آن نشان داده شود. راهبرد این نوشتار برای این کار، تحلیل منطقی مفاهیمی است که در موضوعات مسائل علوم انسانی به کار می‌روند تا نشان دهد این موضوعات شامل مفاهیمی از سنخ معقولات اولی، معقولات ثانیة منطقی، و اعتباریات محض‌اند و مطالعه هر دسته از آنها نیازمند روشی ویژه و منحصر به فرد می‌باشد. از این رو، پیشنهاد نوشتار حاضر، آن است که روش تجربی هرچند در بررسی و مطالعه برخی از موضوعات علوم انسانی، کارایی محدود و مناسب خود را دارد، لکن نمی‌تواند به عنوان تنها روش مطلوب و مفید در این علوم مورد تأکید و توجه قرار گیرد؛ بلکه عمده مسائل علوم انسانی به روش‌هایی دیگر نیازمندند تا بتوانند همه موضوعات خویش را بررسی کرده، به اهداف خود دست یابند.

کلیدواژه‌ها: علوم انسانی، تجربه‌گرایی، روش‌شناسی، نقد، معقولات اولی، معقولات ثانیة، اعتباریات.

* دانشیار مؤسسه آموزش و پژوهش امام خمینی (ع.ج.ا.ع).

مقدمه

از آغاز پیدایش علوم انسانی و اجتماعی در غرب، این علوم با شعار جایگزینی برای راه حل‌های قدیمی‌تر مسائل اجتماعی پا به میدان گذاشت. راه‌حل‌های پیشین عمدتاً مبتنی بر اعتقادات، ارزش‌ها، و دستورالعمل‌های مذهبی بود؛ به‌ویژه آنچه به مسیحیت نسبت داده می‌شد. مبانی معرفت‌شناختی، و در نتیجه، روش‌شناسی تلاش‌های علمی جدید در این زمینه‌ها از جوّ حس‌گرایی و تجربه‌گرایی حاکم بر جوامع علمی قرن هیجدهم اروپا الهام می‌گرفت؛ وضعیتی که هنوز فضای علمی و عملی علوم اجتماعی را تحت نفوذ و سیطره خود دارد. حس‌گرایی (Empiricism)، به مثابه دیدگاهی معرفت‌شناسانه، از یک سو بر رویکردی هستی‌شناسانه به نام طبیعت‌گرایی (Naturalism) مبتنی است و از دیگر سو، به روش‌شناسی خاصی به نام تجربه‌گرایی (Experimentalism) می‌انجامد. منظور از طبیعت‌گرایی، دیدگاهی هستی‌شناختی است که وجود را در موجودات محسوس مادی محدود کرده، وجود - و حتی امکان وجود - غیرمادی و مجرد را نفی می‌کند. حس‌گرایی (یا به تعبیر تد بتون: طبیعت‌گرایی معرفت‌شناختی (Epistemological naturalism)) (Naturalism in Social Science, Routledge Encyclopedia of Philosophy, CD Version 1.0.) به این نظریه معرفت‌شناختی اشاره دارد که «هیچ معرفت‌تصوری قابل فهم نیست، و هیچ معرفت‌تصدیقی قابل اثبات منطقی نیست مگر آنکه از طریق حواس پنج‌گانه درک یا اثبات شود.» و «تجربه‌گرایی» (یا به تعبیر بتون، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (Methodological naturalism)) (Ibid) به این باور اشاره دارد که «تجربه تنها منبع دانش است و هر ادعای معرفتی باید از صافی آزمایش تجربی بگذرد و از قواعد آن تبعیت کند تا به عنوان حقیقتی صادق قابل پذیرش باشد.» این مثلث هستی‌شناختی - معرفتی - روش‌شناختی در طول تاریخ علوم جدید همیشه همراه یکدیگر بوده و پایه‌های علوم طبیعی و علوم انسانی و اجتماعی را طی قرون گذشته تا حال پی‌ریخته‌اند، و به نوعی معرّف و شاخص «علم» تلقی شده‌اند. این واقعیت علی‌رغم تلاش‌های مختلفی است که در این

مدت، به‌ویژه در قلمرو علوم انسانی و اجتماعی، برای نقد این مبانی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی آن، از سوی اندیشمندان و فیلسوفان گوناگون به عمل آمده است.

در دهه‌های اخیر، گفتگو بر سر مبانی معرفت‌شناختی علوم اجتماعی و انسانی به موضوعی اساسی و جنجالی تبدیل شده است، تا آنجا که برخی ادعا کرده‌اند: «تاریخ جامعه‌شناسی در قرن بیستم چالشی دامنه‌دار با پوزیتویسم است، که از یک‌سو، تلاش می‌شود میراث پوزیتویستی جامعه‌شناسی تثبیت شود، و از سوی دیگر، سعی در نفی آن

است.» (Positivism in the Twentieth Century, pp. 371-385)

تجربه‌گرایی در علوم طبیعی و انسانی

تجربه‌گرایی دارای ریشه‌هایی تنومند در اعماق فلسفه غرب است. چهره‌های برجسته این نحله فکری از قرن هفدهم میلادی شهرتی جهانی دارند؛ کسانی چون جان لاک (John Locke (1632-1704)، جورج بارکلی (George Berkeley (1685-1753)، دیوید هیوم (David Hume (1711-1776)، و ویلیام جیمز (William James (1842-1910) در قلمرو دانش‌های نوین‌پدید اجتماعی (یا اخلاقی)، می‌توان برخی تجربه‌گرایان دواتشه را چون ژولین لامتری (Julien Offray de La Mettrie (1709-1751)، کلاود - آدریان هلوسیوس (Claude-Adrien Helvétius (1715-1771)، و پاول - هنری دولباخ (Paul-Henri Thiry Baron d'Holbach (1723-1789) را مثال زد. تجربه‌گرایی، به معنای اعم، در طول تاریخ فلسفه شکل‌های مختلفی به خود گرفته که از پوزیتویسم (تحصل‌گرایی) (Positivism) تا ابطال‌گرایی (Falsificationism)، و از استقراگرایی (Inductivism) تا تأییدگرایی (Verificationism) را شامل می‌شود. آنچه طبقه‌بندی همه این نحله‌ها تحت یک مقوله را توجیه می‌کند، وفاداری همه آنها به اصول مشترک حس‌گرایی و روش تجربی است. از این‌رو، آنچه در این مقاله ملاک تحلیل و نقد خواهد بود، همان نقاط مشترک است، و نه نقاط افتراق آنها.

تا آنجا که به علوم اجتماعی و انسانی مربوط می‌شود، پذیرش تجربه‌گرایی به عنوان

روش فهم و تحقیق در این علوم، بر نظریاتی مبنایی استوار است که می‌توان آنها را این‌گونه خلاصه کرد:

۱. تنها یک واقعیت وجود دارد و آن طبیعت است، و انسان (و جامعه) بخشی از این طبیعت‌اند؛

۲. موضوع علوم اجتماعی و علوم انسانی چیزی نیست جز همان رفتارهای مشاهده‌پذیر و قابل اندازه‌گیری؛

۳. آگاهی ما از واقعیت (خواه طبیعت باشد، یا انسان، یا جامعه) در یک نوع آگاهی خلاصه می‌شود؛

۴. روش علوم اجتماعی دقیقاً همان روش تجربی آزمایشی است که در علوم طبیعی اعتبار دارد؛

۵. تفاوت میان علوم اجتماعی و دیگر علوم طبیعی، مانند تفاوتی است که میان شاخه‌های علوم طبیعی وجود دارد، که آن هم ناشی از ویژگی‌های خاص موضوعات آنهاست ((Social Science under Debate, p. 10); & (The Idea of Science, in Midwest Studies in Philosophy, XV, pp. 62-63)) بدون آن‌که به اختلافی اساسی میان آنها منجر گردد؛

۶. هدف علوم اجتماعی تفاوتی با هدف علوم طبیعی ندارد. همان‌گونه که هدف نهایی علوم طبیعی «مهندسی طبیعی» (یعنی مهار، تغییر، و به کارگیری طبیعت برای ارضای نیازها و برآوردن اهداف انسان) است، هدف نهایی علوم اجتماعی هم «مهندسی اجتماعی» است؛ یعنی به کارگیری دانش علمی درباره پدیده‌های اجتماعی برای مهار، تغییر، و جهت‌دهی رفتار فردی و اجتماعی انسان‌ها برای پاسخگویی به نیازها و برآوردن اهدافی خاص.

به عنوان نمونه، ویلیام جیمز (William James (1842-1910))، فیلسوف پراگماتیست و روان‌شناس مشهور امریکایی، در کتاب اصول روان‌شناسی تصریح می‌کند: «روان‌شناسی یک علم طبیعی است.» (The Principles of Psychology, vol. 1 (NY, Dover Publications, 1918), p. 183). نمونه گویای دیگری از این طرز فکر را می‌توان در نوشته‌های کارل گوستاو همپل، به عنوان سخن‌گوی قرن

بیستمی این نحله مشاهده کرد؛ آنجا که می‌نویسد:

... ماهیت فهم، به این معنا که «تبیین» ما را به فهم یک پدیده تجربی رهنمون می‌شود، در همه زمینه‌های تحقیق علمی اساساً یکسان است، و... مدل قیاسی و احتمالی تبیین قانون‌مدار دامنه وسیعی را شامل می‌شود، و به جای آن که تنها دلایل تبیینی مکانیک کلاسیک را پوشش دهد، به‌ویژه، به‌خوبی با مختصات تبیین‌هایی [در علوم انسانی] تطبیق می‌کند که با تأثیر سنجش عقلانی، انگیزه‌های آگاهانه و نیمه‌آگاهانه، و باورها و ایده‌آل‌ها بر شکل‌دهی پدیده‌های تاریخی سروکار دارند. بنابراین، به نظر من، طرح ما جنبه‌ای مهم از وحدت روش‌شناختی همه علوم تجربی را نشان می‌دهد. (*Explanation in Science and in History*, "In The Philosophy")

(of Science, by P.H. Nidditch (ed.), p. 79

منتقدان تجربه‌گرایی در علوم اجتماعی

با صرف نظر از نقدهایی که بر حس‌گرایی به عنوان زیرساخت معرفت‌شناختی علوم طبیعی وارد شده است، به اصطلاح «تجاوز علمی» (Ted Benton, "Scientific invasion") "Naturalism in Social Science.") تجربه‌گرایی به علوم انسانی با مقاومت سرسختانه گروهی از فیلسوفان علوم اجتماعی، از جمله رومانتیسیست‌ها (Romanticist)، تاریخی‌نگرها (Historicists)، هرمنوتیست‌ها (Hermeneuticists)، و اصحاب واقع‌گرایی انتقادی (Critical realists) روبرو شده است. ایشان معتقدند عدم تجانس میان پدیده‌های طبیعی و انسانی، بسیار اساسی‌تر و بیش از آن است که بتوان هر دو را با یک روش، آن هم روش تجربی آزمایشی مطالعه کرد و فهمید. با وجود این، در تعیین چرایی و چگونگی این تفاوت، نحله‌های مختلف ضدتجربه‌گرا با یکدیگر اختلافاتی اساسی دارند. برای نمونه، در میان تاریخی‌نگرها، کُنْدُرسِه (Marie-Jean-Antoine-Nicolas Caritat de Condorcet (1743-94) را می‌توان دید که از نسل دوم فیلسوفان فرانسوی قرن ۱۸ و یکی از برجسته‌ترین ریاضی‌دانان فرانسه در عصر خود بود. وی در کتاب طرحی برای به‌تصویرکشیدن پیشرفت تاریخی

ذهن بشر (Esquisse d'un tableau historique des progrès de l'esprit humain (1795))، تحلیلی تاریخی و سکولار از پویایی و متحول بودن پیشرفت بشر، از دوران «طبیعی» و «ماقبل اجتماعی» تا جوامع مدرن اروپا در نه مرحله ارائه کرد. تاریخی نگرها بر اساس ایدئالیسم مطلق (Absolute Idealism) هگل، ماهیت تاریخی و زمان مند بودن پدیده‌های انسانی را علت تفاوت علوم انسانی با علوم طبیعی می‌انگارند که به زعم ایشان موجب می‌شود تا واقعیت‌های انسانی بدون پیروی از قوانینی ثابت، مانند قوانین طبیعی ثابتی که بر واقعیات مکانیکی و شیمیایی حاکم است، در معرض تحول دائم و غیرقابل پیش‌بینی قرار گیرند. (Contemporary Philosophy of Social Science, pp. 155-156) از سوی دیگر، برخی از فیلسوفان آلمانی نوکاتی و هرمنوتیست‌ها مانند ویلهلم ویندل‌باند (Wilhelm Windelband 1848-1915)، هانریخ ریکرت (Heinrich Rickert 1863-1936)، و ویلهلم دیلتای (Wilhelm Dilthey 1833-1911)، به عنوان مشهورترین پیش‌گامان در میان منتقدان تجربه‌گرایی در علوم انسانی، بر تفاوت اساسی علوم انسانی و علوم طبیعی در «موضوع و هدف» پای فشرده‌اند که نتیجه آن در تفاوت در روش هم ظاهر می‌شود. این گروه بر این باورند که موضوع مطالعات علوم انسانی، «رفتار معنادار» است، و این علوم در پی فهم معنای رفتارها هستند، و نه در صدد کشف قوانین حاکم بر آنها (حتی اگر چنین قوانینی وجود داشته باشد). به اعتقاد آنان، میان «تبیین» (Explanation)، به مثابه هدفی مناسب برای علوم طبیعی، با «تفهم» (Verstehen (understanding))، به مثابه نوعی از فهم که شایسته علوم انسانی است، تفاوتی عظیم وجود دارد، و این دو به هیچ‌وجه با روشی واحد فراچنگ نمی‌آیند. از این رو، اینان تعمیم روش تجربی به علوم انسانی و اجتماعی را بی‌پایه و بی‌فایده می‌دانند. برخی دیگر چونان پیتر وینچ (Peter Winch 1926-1997) با پیروی از چرخش زبانی در فلسفه غرب، پدیده‌های اجتماعی و انسانی را نوعی بازی زبانی پنداشته‌اند که تنها با دنبال کردن «قواعد» (Rules) قراردادی قابل مطالعه‌اند و نه با پیدا کردن «قوانین» (Laws) ثابت و غیرقابل تغییر. (The Idea of a Social Science and Its Relation to Philosophy, pp. 40-65)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، مکاتب ضدتجربه‌گرا در علوم انسانی و اجتماعی بر اساس مبانی فلسفی و معرفت‌شناختی بسیار متفاوت، و گاه متضاد، به این دیدگاه رسیده‌اند، و در روش‌های جای‌گزینی که پیشنهاد کرده‌اند نیز با یکدیگر بسیار اختلاف دارند. ما نقد مشکلات مربوط به مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی این نحله‌ها، یا بررسی راه‌حل‌های جای‌گزینی را که برای مشکل روش‌شناسی علوم اجتماعی ارائه داده‌اند، به مجال دیگری وامی‌گذاریم؛ آنچه در اینجا بدان خواهیم پرداخت نکته‌ای کلیدی است که به نظر می‌رسد منتقدان تجربه‌گرایی از آن غفلت کرده‌اند، و آن بررسی ماهیت موضوع (یا موضوعات) علوم اجتماعی و لوازم روش‌شناسانه آن است که می‌تواند علت ناکافی و نامناسب بودن روش تجربی برای مطالعه این موضوعات را آشکار سازد. از آنجا که نظریات ضدتجربه‌گرا در علوم انسانی و روش‌های جای‌گزینی که معرفی کرده‌اند، با نگاهی منطقی به موضوع ننگریسته‌اند، قوت لازم را برای حل مشکل علوم انسانی ندارند. این نظریات نه‌تنها از چنین مشکلی مبنایی رنج می‌برند، بلکه این برخورد اشتباه آنان با مسئله موجب شده است که پیشنهادهای جای‌گزین آنها نتواند همه زمینه‌های گونه‌گون علوم انسانی و اجتماعی را دربرگیرد، و موضوعات بسیار متنوع آنها را پوشش دهد.

ما در این مقاله استدلال خواهیم کرد که نقطه معقول برای شروع بحث درباره روش‌شناسی مطالعه یک موضوع، بررسی ماهیت مفاهیمی است که در موضوع و محمول قضایای یک علم به کار رفته که به‌طور منطقی مستلزم روشی خاص برای مطالعه آن است. با مطالعه موضوع علوم انسانی است که متوجه خواهیم شد، روش تجربی برای شناخت آن مناسب نیست یا دست کم کافی نیست. به‌علاوه، از آنجا که قلمرو موضوعاتی که در علوم انسانی و اجتماعی مورد مطالعه قرار دارند، بسیار وسیع و متنوع است، نمی‌توان همه آنها را تحت یک مقوله گنجانید و با یک روش مطالعه کرد. بنابراین شایسته است از «روش‌ها»ی علوم انسانی سخن بگوییم.

منطق روش‌شناسی علوم

برخلاف دیدگاه پوزیتیویستی که دانش را در اطلاعات حسی خلاصه می‌کند و عقل را منبعی قابل اعتماد و معتبر نمی‌شمارد، نقش عقل در تصورات کلی، تصدیقات، حل مسئله، و درک قوانین کلی انکارناپذیر است.^۱ این بدان معنا است که عقل در حوزه تصورات می‌تواند برخی مفاهیم و معقولات را بدون نیاز به حس و تجربه تولید کند، و به وسیله آنها برخی حقایق را قابل فهم سازد. (رک: آموزش فلسفه، ج ۱، ص ۲۰۳ - ۲۰۴) به علاوه، در حوزه تصدیقات نیز حقایق وجود دارد که اثبات یا نفی قطعی آنها تنها به مدد عقل ممکن است؛ خواه این اثبات یا نفی تنها از طریق مقدمات عقلی ممکن گردد، یا از مقدمات حسی نیز کمک گرفته شود. از این رو، با شناخت انواع معقولات و مفاهیم کلی که موضوع علوم مختلف قرار می‌گیرند، و الزامات روش‌شناختی آنها می‌توان روش‌شناسی مناسب برای ادراک و قضاوت نسبت به آنها را کشف کرد. روش‌شناسی یک موضوع یا رشته علمی چیزی نیست که تابع وضع و قرارداد یا مُد و دل‌خواه افراد باشد، بلکه بستگی کامل به ماهیت موضوع مورد مطالعه و نوع مفاهیمی دارد که در موضوع و محمول قضایای آن علم به کار گرفته می‌شوند.

بر اساس تقسیم‌بندی‌های رایج در منطق و معرفت‌شناسی اسلامی، مفاهیم حقیقی (که از آنها به «معقولات» تعبیر می‌شود) به سه دسته مفاهیم ماهوی یا معقولات اولی، مفاهیم فلسفی یا معقولات ثانیة فلسفی، و مفاهیم منطقی یا معقولات ثانیة منطقی تقسیم می‌شوند. از آنجا که معقولات ثانیة منطقی اختصاص به مفاهیم منطقی دارند و مصداق آنها تنها مفاهیم ذهنی است، در مبحث علوم انسانی کاربرد مستقیم ندارند، و به همین دلیل از بررسی آنها چشم می‌پوشیم.

۱. فیلسوفان مسلمان، علاوه بر فیلسوفان و معرفت‌شناسان غربی، به تفصیل به این مسئله پرداخته و زوایای آن را کاویده‌اند. برای مطالعه بیشتر (رک: آموزش فلسفه، ج ۱، ص ۱۸۸ - ۱۹۰؛ منطق و شناخت‌شناسی از نظر حضرت آیت‌الله مصباح یزدی، ص ۲۶۹ - ۲۷۰).

محور مسائل علوم انسانی را افعال و انفعالات انسانی^۱ (از آن جهت که انسانی‌اند)^۲ تشکیل می‌دهد، و هدف این علوم شناخت ماهیت، علت‌یابی، و بررسی آثار و تبعات این موضوعات و ارزش‌گذاری و جهت‌بخشی به آنها^۳ است. از این‌رو، برای تعیین روش بررسی و مطالعه موضوعات علوم انسانی باید ویژگی منطقی مفاهیم حاکی از افعال و انفعالات انسانی را یک به یک بررسی کرده، دلالت‌های روش‌شناختی آنها را مطالعه کرد.

حالات و انفعالات

هرچند انفعالات انسان با علم حضوری درک می‌شود (ر.ک: آموزش فلسفه، ج ۱، ص ۱۵۴)، بازتاب آنها در ذهن به صورت علمی حصولی و مفاهیمی تصویری است. این مفاهیم خود بر دو نوع‌اند:

یک. مفاهیمی که مستقیماً از حالات و انفعالات نفسانی حکایت می‌کنند و از قبیل مفاهیم ماهوی یا معقولات اولی، به شمار می‌آیند. به عنوان نمونه، مفهوم درد یا شادی

۱. گفتنی است که منظور از «انفعالات» در این تعریف، معنای روان‌شناختی آن نیست که در حالات روانی منفی همچون خشم و نفرت منحصر است، بلکه مراد معنای فلسفی آن است که شامل هرگونه تأثیرپذیری نفس انسانی می‌شود. از جمله این تأثیرپذیری‌ها حالات مثبت یا منفی است که در روح حاصل می‌شود؛ همچنین برخی انواع علم (مانند علم به محسوسات) که بنا بر نظر برخی از فلاسفه، از نوع انفعال به حساب می‌آیند، در چارچوب این تعریف قرار می‌گیرند.
۲. این قید از آن جهت اضافه شده است تا مشخص شود که افعال و انفعالات انسان به خودی خود، و از آن جهت که حرکتی فیزیکی یا انفعالی فیزیولوژیک هستند (مانند آنچه در علوم پزشکی، فیزیولوژی، و مکانیک مورد بحث قرار می‌گیرد) موضوع علوم انسانی قرار نمی‌گیرند.
۳. ارزش‌هایی که با فعل و انفعالات انسانی در ارتباطند، از رابطه این فعل و انفعالات با مطلوب انسانی حکایت می‌کنند. شناخت مطلوب حقیقی، سلسله مراتب مطلوب‌ها، و نوع رابطه افعال و انفعالات انسان با آنها بخشی از علوم انسانی را به خود اختصاص می‌دهد که در نهایت به شکل‌گیری علوم انسانی دستوری یا هنجاری منجر می‌شود.
۴. نگارنده در جای خود به تفصیل به نقد و بررسی تعریف‌های رایج از علوم انسانی و علت انتخاب این تعریف پرداخته است. (ر.ک: درآمدی بر فلسفه علوم انسانی)

حاکمی از احساسات و حالاتی نفسانی اند که با علم حضوری درک شده، و این مفاهیم انعکاس ساده ذهنی آن حالات اند. همان گونه که در معرفت شناسی تبیین شده است، معقولات اولی (یا مفاهیم ماهوی) در صورتی که حاکمی از موجودی محسوس باشند، راه شناخت و حکم درباره آنها نیز حس و تجربه خواهد بود، و در صورتی که حاکمی از معلومات حضوری باشند، راه دستیابی به معنای آنها رجوع به حقایقی است که با علم حضوری یافت می شوند. هنگامی که به محکی های این سنخ از مفاهیم در علوم انسانی (انفعالات نفسانی) مراجعه می کنیم، درمی یابیم که آنها واجد خواص محسوسات (از قبیل ابعاد سه گانه) نیستند و از این رو، روش تجربی در این زمینه ناکارآمد خواهد بود. راه دستیابی به این گونه مفاهیم، و نیز شناخت و ارزیابی گزاره هایی که موضوع یا محمول شان از این دسته از مفاهیم تشکیل شده باشد، رجوع به علم حضوری است. حتی اگر چنین روشی را با تأسی به ویلیام جیمز، تجربه درونی نام نهیم، ماهیت آن تغییر نمی کند و باز هم تفاوتی اساسی با روش تجربی آزمایشگاهی و متعارف در علوم طبیعی خواهد داشت. روشن است که مفاهیم وجدانی حاکمی از «افعال» بی واسطه نفس (مانند اراده) نیز همین حکم را دارند.

دو. مفاهیمی که از حالات و انفعالات انسان حکایت می کنند و از معقولات ثانیه فلسفی به حساب می آیند؛ زیرا چنین عناوینی تا هنگامی که با امور مشابه یا اضدادشان مقایسه نشوند، قابل فهم و انتزاع نیستند. از این رو، این موضوعات به صورت جفت های مفهومی که دایرمدار نفی و اثبات اند، ادراک شده و تقابل آنها از نوع تقابل «عدم و ملکه» است که شأنیت موضوع در آنها لحاظ شده است. از سوی دیگر، این مفاهیم دارای مراتبی است که ممکن است از جهات و حیثیت های مختلف بر مصداق واحدی صادق باشند. مثلاً مفهوم «کمال» (و نقص) درجاتی دارد که یک درجه آن در مقایسه با درجات پایین تر کمال به حساب می آید و در مقایسه با درجات بالاتر نقص محسوب می شود؛ همچنین است مفاهیم خوشبختی بدبختی، راحتی ناراحتی، و مانند آنها. مجموع این ویژگی ها (نیاز به مقایسه برای انتزاع مفهوم، ذمراتب بودن صدق مفاهیم

بر مصادیقشان، و صدق دو مفهوم متقابل بر یک مصداق از دو جهت و دو حیثیت) از مؤلفه‌های معقولات ثانی است (آموزش فلسفه، ج ۱، ص ۱۷۷ - ۱۷۸). از آن جهت که اتصاف این مفاهیم خارجی است، یعنی حقایقی و رای مفاهیم ذهنی دارند، از سنخ مفاهیم فلسفی (معقولات ثانیه فلسفی) اند. این مفاهیم تشکیکی بوده، بر درجات مختلف مصادیق خود قابل حمل‌اند؛ همان‌گونه که مفهوم «وجود» بر درجات تشکیکی وجود در موجودات مختلف به یک نحو صادق است.

فهم معقولات ثانیه فلسفی از عهده حس و تجربه بیرون است. نیرویی که می‌تواند این دسته از مفاهیم را درک و فهم کند، عقل (به عنوان نیرویی برای درک برخی از تصورات) است. بنابراین نتیجه‌ای که تا اینجا می‌گیریم آن است که ابزار حس و روش تجربی برای درک مفاهیم تصویری مربوط به موضوع این دسته از مسائل علوم انسانی هم کارایی ندارد.

آثار فیزیک و شیمیایی، و زیست‌شناختی حالات انسان

حالات درونی انسان، آثاری محسوس در دستگاه‌های مختلف بدن برجای می‌گذارند، که از آن جمله است تغییرات هورمونی، تحریک‌های عصبی، حرکت‌های ماهیچه‌ای و مفصلی، و نتایجی که برای ارگانیزم زنده به عنوان یک کل به بار می‌آورد. ممکن است میان این آثار نیز رابطه علی و معلولی وجود داشته باشد و یکی از آنها علت پیدایی دیگری باشد، مانند این‌که عصبانیت موجب ترشح یک هورمون شده، و زیاد شدن این هورمون در خون، موجب سرعت گردش خون می‌گردد. کشف رابطه علی میان حالات درونی با این‌گونه آثار بدنی تنها با تجربه حسی امکان‌پذیر نیست؛ چرا که یک سوی این رابطه (که همان حالات درونی باشد) تنها با علم حضوری قابل درک است. اما رابطه میان سطوح مختلف آثار بدنی با یکدیگر را می‌توان با تجربه کشف کرد؛ ولی کشف رابطه میان مثلاً ترشح یک هورمون با سرعت گردش خون اصالتاً مسئله علوم انسانی نیست، بلکه به قلمرو علوم زیستی تعلق دارد که از علوم طبیعی به‌شمار می‌رود. آنچه

باعث می‌شود این‌گونه مسائل به حیطه علوم انسانی راه یابند، ارتباط علی و معلولی آنها با حالات درونی است، و همان‌طور که گذشت، فهم این رابطه از قلمرو تجربه حسی خارج است.

نمودهای عینی حالات انسان

حالات درونی انسان، نمودهایی بیرونی و تجلیاتی عینی دارند. مثلاً نمود بیرونی حالت خوشحالی، انبساط چهره و لبخند است. لبخند، معلول حالت خوشحالی است، و آن حالت درونی علت معدّ برای پیدایی لبخند بر لبان شخص است که اگر دیگر اجزای علت تامه‌اش نیز فراهم باشد، موجب پیدایش معلول می‌شود. هرچند ممکن است لبخند به ترکیبی از کیفیات جسمانی گفته شود، ولی از یک حالت درونی و روانی انسان حکایت می‌کند که همان خوشحالی است. حکایت لبخند از خوشحالی، از قبیل حکایت یک لفظ از معنایش نیست؛ زیرا همان‌گونه که خواهیم گفت، حکایت لفظ از معنا امری قراردادی است، در حالی که در اینجا چنین نیست. لبخند نمودی عینی از یک حالت نفسانی است و به دلیل رابطه ویژه‌ای که با آن دارد از آن حکایت می‌کند. رابطه حالات نفسانی با نمودهای عینی آنها را به سه صورت، و به عبارتی در سه سطح و مرحله، می‌توان تصور کرد:

مرحله اول آن است که رابطه شخصی موجود میان لبخند خود را با خوشحالی خویش درک کنیم. گرچه شخص برای درک لبخند زدن خویش، نیازمند به‌کارگیری ابزارها و ادراکات حسی است، و دست‌کم باید اعصاب حسی صورت و پوست او تغییرات چهره‌اش را به مغز مخابره کنند تا ادراک حسی حاصل شود؛ ولی درک رابطه میان آن با خوشحالی از قلمرو حواس و تجربه خارج است. فهم این رابطه جزئی «دلالت و حکایت» نیازمند مراجعه به علم حضوری است. شخص هم خوشحالی خویش (به عنوان یک انفعال نفسانی) را با علم حضوری می‌یابد، و هم رابطه علی و معلولی میان آن با لبخندش را.

مرحله دوم این است که رابطه شخصی میان لبخند فردی دیگر را با خوشحالی همان فرد درک کنیم؛ به این معنا که از لبخند زدنش به خوشحالی‌اش پی ببریم. این نیز (مانند فرض اول) ادراک یک مفهوم جزئی است که یکی از مقدماتش (دیدن لبخند دیگری) با تجربه حسی فراهم می‌شود؛ ولی فهم رابطه آن عمل حسی با حالت درونی فرد مورد نظر و نیز درک حالت درونی وی نیازمند نوع دیگری از ادراک است. هر فردی ابتدا در مورد خودش با علم حضوری درمی‌یابد که هنگامی می‌خندد که خوشحال باشد (اگر خنده واقعی و طبیعی باشد)؛ یعنی رابطه علی و معلولی میان این دو را با علم حضوری درک می‌کند. در مرحله بعد، وقتی همین اثر (لبخند) را در دیگری می‌بیند، او را به خودش تشبیه کرده، نظیر حالت خود را به او نسبت می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که «اگر او لبخند می‌زند، پس حتما خوشحال است.» این‌گونه نسبت دادن حالات درونی به شخص دیگر، یک مفهوم تصویری جزئی نیست، بلکه تصدیقی جزئی و نتیجه چند قیاس است. بنابراین از آنجا که چنین تصدیقاتی جزئی‌اند، در زمره قضایای علمی محسوب نمی‌شوند، و از آنجا که نیازمند استدلال‌اند، به استفاده از عقل (به‌عنوان مدرک کلیات و نیروی استدلال‌گر) محتاج‌اند، و در هر صورت، با تجربه حسی محض به دست نمی‌آیند.

مطابق تعریف رایج از «علم»^۱، ادراکات مربوط به این دو مرحله را نمی‌توان بخشی از علوم انسانی شمرد؛ زیرا هر دو جزئی‌اند و براساس تعریف رایج از «علم»، تصورات جزئی موضوع گزاره‌های علمی قرار نمی‌گیرند.^۲ اگر دیده می‌شود که گاهی در علوم

۱. واژه «علم» دارای اصطلاحات مختلفی است که اصطلاح رایج آن، که به رشته‌ای خاص از دانش اشاره دارد، به معنای مجموعه‌ای از قضایای کلی است که محور خاصی برای آنها لحاظ شده است.

برای آگاهی از دیگر اصطلاحات علم. (ر.ک: آموزش فلسفه، ج ۱، ص ۶۱ - ۶۲)

۲. البته طبق اصطلاحی عام‌تر، مواردی مثل شرح حال نویسی یا تاریخ‌نگاری نیز ممکن است در زمره علوم قرار داده شوند.

انسانی (یا دیگر علوم) از تصورات جزئی استفاده و یا به قضایای شخصی استناد می‌شود، از باب مقدمه و برای رسیدن به نتایج کلی است؛ وگرنه قضایای جزئی بخشی مستقل از علوم به حساب نمی‌آیند. اصولاً قواعد کلی‌اند که مجموعه‌ای از گزاره‌ها را به جرگه علوم پیوند می‌دهند. اساس علم بر قوانین کلی است که بتوان به مدد آنها حکم موارد ناشناخته و حتی غیرموجود را تعیین کرد و در مورد آنها دست به پیش‌بینی زد.

اما مرحله سوم در سلسله مراتب فهم رابطه میان نمودهای عینی و حالات درونی این است که بخواهیم یک رابطه کلی از نوع رابطه علی میان خنده با خوشحالی (با صرف نظر از شخص، زمان، مکان، و سایر شرایط خاص) برقرار و حکمی کلی درباره رابطه این دو با یکدیگر صادر کنیم؛ به گونه‌ای که بتوانیم حکم موارد مشکوک را به عنوان مصادیقی از آن اصل کلی تعیین نماییم. برای اثبات این رابطه کلی، باید قیاسی برهانی تشکیل داد که کبرای آن ریشه در علم حضوری دارد؛ زیرا براساس یافت حضوری، شخص درمی‌یابد خنده او معلول خوشحالی او است و نتیجه می‌گیرد که «خوشحالی علت خنده است.» اگر چنین تعمیمی درست باشد، در نتیجه، هر جا معلول (خنده) را در کسی ببینند، وجود علت (خوشحالی) را نتیجه می‌گیرد. البته این نتیجه‌گیری، فرع بر آن است که خوشحالی علت تامه و منحصر به فرد خنده باشد، که چنین نیست! تنها در صورتی رابطه علیت میان این دو برقرار می‌گردد که شخص همه شرایط و علل ناقصه دیگری را نیز که موجب خنده می‌شود، درک کرده، مجموعه آنها را علت تامه خنده به‌شمار آورد و در حکم کلی خویش لحاظ کند؛ و سپس در هر مصداق مشکوکی، با توجه به قرائن موجود در مورد دیگران قضاوت کند. اگر بخواهیم در چنین فرضی، از روش مناسب برای مطالعه این مرحله بحث کنیم، باید گفت که در این مرحله:

أ. برای ادراک حالت درونی خویش و ادراک رابطه علیت میان آن حالت با نمودها و تجلیات ظاهری و عملی آن، علم حضوری دخالت دارد.

ب. برای تصور مفهوم خوشحالی، مفهوم علیت و نیز برای انتزاع مفهوم لبخند، علم حصولی تصویری دخالت دارد. این تصورات به وسیله قوه عاقله (به معنای قوه ادراک

صور کلی) به دست می‌آید؛ زیرا همان‌گونه که گذشت، این مفاهیم از قبیل معقولات ثانیة فلسفی‌اند.

ج. حکم به وجود رابطه علیت میان خوشحالی و خنده، به وسیله عقل (به معنای مُدرک کلیات و حکم‌کننده در تصدیقات کلی) صادر می‌شود. از آنجا که میان خوشحالی و خنده عوامل مادی واسطه‌ای (مانند فعالیت‌های هورمونی - عصبی - عضلانی) وجود دارند، برای استنباط و اثبات این احکام کلی باید از تجربه نیز کمک گرفت تا با مشاهده مصادیق متعدد، و وضع و رفع عوامل احتمالی دخیل در ایجاد آنها، ذهن آماده حکم کلی به رابطه علیت میان یک عامل (یا دسته‌ای از عوامل که روی هم علت تامه را تشکیل می‌دهند) با معلول شود.

د. در نهایت، برای تصدیق رابطه علیت میان علل مادی با خنده خود از یک سو، و نیز یافتن مصادیق جزئی برای حکم کلی (ج) در موارد قابل مشاهده در دیگران، تصدیق حصولی جزئی لازم است که نیازمند به‌کارگیری حواس مختلف و نیز استفاده از روش تجربی است. بنابراین، حس و تجربه در برخی مراحل مربوط به این‌گونه قضایای علوم انسانی، کارآیی دارند.

علل و عوامل مؤثر بر حالات انسان

بخشی از مسائل علوم انسانی که با حالات انسان در ارتباط است، به کشف علل و عواملی می‌پردازد که موجب پیدایی حالاتی خاص در انسان می‌شوند، یا از پیدایی آنها جلوگیری می‌کنند. این عوامل انواعی دارند؛ مثلاً یک حالت می‌تواند حالتی دیگر را موجب شود؛ مانند اینکه احساس شکست موجب غم می‌شود، یا سرزدن فعلی از انسان ممکن است حالتی را در خود او برانگیزاند، مانند اینکه کمک‌کردن به نیازمند، موجب شادی او می‌گردد، و یا برخی عوامل طبیعی یا اجتماعی می‌تواند باعث به‌وجود آمدن حالتی در انسان گردد؛ مانند اینکه کمبود نور خورشید در زمستان موجب افسردگی می‌شود، یا تشویق دیگران موجب احساس رضایت می‌شود. اگر این رابطه علی میان دو

حالت انسانی باشد، درک هر یک از حالات و نیز درک رابطه علی میان آنها به وسیله علم حضوری ممکن می‌شود و حس و تجربه در آنها راه ندارد. اما در دو مورد دیگر، روش تجربی برای کشف رابطه علی فی الجمله مفید و کارساز است.

نمادهای زبانی

حالات انسان علاوه بر آنکه به صورت مفاهیم در ذهن منعکس می‌شود، غالباً دارای نمادهایی زبانی به نام الفاظ است که انسان‌ها در محاورات خود با آنها از آن حالت‌ها حکایت می‌کنند. به عنوان مثال، در زبان فارسی واژه «خوشحالی» وضع شده است تا از حالتی نفسانی حکایت کند. برای حکایت از همین حالت، در زبان‌های مختلف الفاظ دیگری وضع شده است: در عربی: فرح و سرور؛ در انگلیسی: happiness؛ در فرانسوی: bonheur؛ در آلمانی: Glück، و... این رابطه اختصاص به حالات و انفعالات ندارد و شامل رابطه نمادهای زبانی با افعال نیز می‌شود و میان افعال و انفعالات از این جهت تفاوتی نیست. رابطه حکایت‌گری میان الفاظ و حالت‌های نفسانی (یا افعال انسانی) تابع وضع و قراردادهای زبانی است و امری صددرصد اعتباری به شمار می‌آید. اطلاع از این اعتبارات و قراردادهای زبانی برای پی‌بردن به محکی این الفاظ، ضروری است.

نمادهای زبانی نقشی گسترده در علوم انسانی دارند. از یک سو، انسان‌ها به وسیله زبان با یکدیگر به تفاهم یا ارتباط می‌پردازند، حالات و خواسته‌های خود را بیان می‌کنند، و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند.^۱ از این جهت، در این علوم - که روابط انسانی در مرکز توجه آنها است - مطالعه واژگان زبانی و مسائل مربوط به درک و فهم معنای زبان از اهمیت بالایی برخوردار است. از سوی دیگر، علوم انسانی از آن جهت که علمی حصولی‌اند و با مفاهیم و تصورات کلی و جزئی سروکار دارند، ناگزیر از به‌کارگرفتن ابزار زبان‌اند؛ ابزاری که تنها راه نفوذ به دنیای ذهنی اشخاص هدف و تنها راه مفاهمه با

۱. نمونه این تأثیرگذاری‌ها را می‌توان در انشائیات، مانند امر و نهی دید.

مخاطبان است. از این‌رو، آگاهی یافتن، پژوهش، و استفاده از یافته‌های مربوط به جنبه‌های مختلف زبان و فهم آن، یکی از دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های صاحب‌نظران در علوم انسانی است؛ تا آنجا که برخی بر آنند که روش علوم انسانی در روش تفسیری و هرمنوتیکی خلاصه می‌شود.

رابطه میان الفاظ و معنای آنها، رابطه‌ای بسیار پیچیده و شگفت‌انگیز است. متخصصان و صاحب‌نظران در علوم متعددی مباحث مختلف مربوط به جنبه‌های گوناگون این رابطه را به کاوش و تبیین نه‌شسته‌اند؛ علوم از قبیل زبان‌شناسی (Linguistics)، فقه‌اللغه (لغت‌شناسی) (Philology)، نشانه‌شناسی (Typology)، معناشناسی (Semantics)، دستور زبان (Grammar)، معانی و بیان (Rhetoric)، اصول فقه (مباحث الفاظ)، منطق (Logic) (مبحث الفاظ)، تفسیر (Exegesis)، و هرمنوتیک (Hermeneutics). بسیاری از این علوم، بخشی از علوم انسانی را تشکیل می‌دهند.

همان‌گونه که اشاره شد، رابطه نمادهای زبانی با معنای آنها رابطه‌ای کاملاً اعتباری و قراردادی است. چنین رابطه‌ای نه با روش تجربی، قابل کشف و درک است و نه روش عقلی محض در اینجا کارآیی دارد. فهم معنای واژه‌ها و کشف روابط میان آنها، تنها با استفاده از روش تفسیری (هرمنوتیک) امکان‌پذیر است؛ به این معنا که باید قراردادهای زبانی جامعه‌ای را که این الفاظ و جملات در آن به کار رفته، آموخت و بر اساس دستور زبان و قواعد محاوره‌ای حاکم بر آن فرهنگ، به رمزگشایی از کلمات و جملات پرداخت تا به مقصود گوینده پی‌برد. بنابراین روش تجربی در این زمینه به هیچ وجه کارآیی ندارد.

فعل معنادار

تا اینجا به بررسی انفعالات و حالات انسان، به عنوان بخشی از موضوعات علوم انسانی پرداختیم. بخشی دیگر از موضوعات علوم انسانی به افعال انسان مربوط است. برخی افعالی که در علوم انسانی درباره آنها مطالعه و تحقیق می‌شود، از این قرار است: انتخاب، تعهد، حکومت، رقابت، مالکیت، دادوستد، انتقال، انفاق، تولید، مصرف،

قضاوت، تربیت، تدریس، یادگیری، ازدواج، همکاری، آشوب، ارتکاب جرم، میانه‌روی، گرویدن، باور داشتن، پرستیدن، تعارض، تقلید، مسالمت، بدرفتاری، کناره‌گیری، از خود گذشتن و عقده گشودن. این موضوعات از قبیل مفاهیم ماهوی نیست و حرکات و سکنات خاصی را نشان نمی‌دهند؛ بلکه آنچه موجب می‌شود چنین افعالی مورد توجه و مطالعه علوم انسانی قرار گیرند، عناوینی است که از افعال خاصی انتزاع می‌شوند. به تعبیر ویلهلم دیلتای (C.f. *Le Monde de l'esprit*, p. 271-272) به نقل از نظریه‌های مربوط به علوم انسانی، ص ۷۷) و ماکس وبر (Max Weber (1864-1920))، «رفتار معنادار» است که موضوع علوم انسانی و اجتماعی قرار می‌گیرد و نه هر رفتاری که از انسان سر می‌زند. وبر کلمه «کتش» را برای این دسته از رفتارها برگزیده است که شامل رفتارهایی می‌شود که «شخص فاعل معنایی ذهنی و شخصی به آن ضمیمه کند.» (88) *The Theory of Social and Economic Organisation*) البته میان صاحب‌نظران درباره منشأ معناداری برخی رفتارها اختلاف نظر وجود دارد و ما در اینجا قصد ورود به آن را نداریم.

این‌گونه افعال دارای ویژگی‌هایی است؛ از جمله آنکه اولاً با آگاهی و اختیار همراهند و هدفمند هستند؛ ثانياً اهداف و غایات موجب می‌شوند که افعال انسان عناوین خاصی به خود بگیرند، و حتی ممکن است یک عمل در دو موقعیت مصداق دو مفهوم متضاد یا متناقض قرار گیرد. مثلاً لبخند زدن یک رفتار است که ممکن است برای ابراز خوشحالی یا خوشنودی از امری باشد، یا به منظور تشویق فردی برای انجام یا ادامه کاری صورت پذیرد، و یا حتی ممکن است برای تمسخر یا تحقیر شخصی یا به‌منظور بازداشتن او از انجام عملی به‌کار رود.

این‌گونه عناوین برخاسته از یک مقایسه ذهنی میان عمل و غایت آن است، و از سوی دیگر، به اصطلاح هرچند اتصافشان خارجی است، ولی مابازای خارجی ندارند، و به‌علاوه، از یک فعل در شرایط مختلف می‌توان عناوینی متضاد برداشت کرد. اینها ویژگی‌های معقولات ثانیه فلسفی است. بر این اساس، باید اذعان داشت که رفتار معنادار را نمی‌توان با روش تجربی محض مطالعه کرد؛ بلکه فهم و بررسی آنها نیازمند

توجه به منشأ انتزاع «معنا» و «عنوان» آنها است که با تأمل عقلانی و ذهنی همراه است. البته در مواردی که این عناوین وابسته به قراردادهای اجتماعی باشند، برای فهم آنها باید قراردادهای فرهنگی و اجتماعی مربوط را شناخت، و در مواردی که وابسته به قصد فاعل باشند، باید با شناخت ذهنیات و انگیزه‌های فاعل به آنها دست یافت؛ ولی مسلّم آن است که هیچ یک از این نوع شناخت‌ها با روش تجربی فراچنگ نمی‌آیند.

از آنجا که میان هدف یک فعل با عنوانی که از آن انتزاع می‌شود، رابطه‌ای تولیدی وجود دارد، عنوان مربوط به آن فعل می‌تواند هدف از آن را به ما نشان دهد و از آن حکایت و بر آن دلالت کند؛ همان‌گونه که معلول می‌تواند از علت خودش پرده بردارد. به تعبیری دیگر، و البته با قدری تسامح، می‌توان گفت: رابطه‌ی یک فعل اختیاری با هدفش، مانند رابطه‌ی یک واژه است با معنایش. همان‌گونه که یک لفظ، به دلیل رابطه‌ای که با محکمی خود پیدا کرده است، از معنایش حکایت می‌کند، فعل اختیاری هم به دلیل ارتباطی که با هدفش دارد، از آن حکایت می‌کند و ما را به آن رهنمون می‌شود. از سوی دیگر، همان‌گونه که برخی الفاظ مشترک‌اند و مصادیق متفاوتی را نشان می‌دهند، یک فعل اختیاری نیز ممکن است از مصادیق بسیار متفاوتی حکایت کند. همان‌گونه که اشتراک در معنای یک لفظ، می‌تواند معنوی یا لفظی باشد، یک فعل هم می‌تواند از وجه اشتراک اهداف متفاوت حکایت کند، یا از هر یک از آنها جداگانه حکایت نماید؛ بدون وجود هیچ‌گونه وجه اشتراک میان آنها. همان‌طور که در فهم معنای صحیح مشترک لفظی نیازمند قرینه‌ایم، در فهم صحیح یک رفتار اختیاری از این نوع هم باید به قرائن مراجعه کنیم. بنابراین برای فهم یک رفتار از این نوع، باید معنای آن را کشف کرد، و برای فهم معنای آن باید فرایندی تفسیری (شبیبه به فرایند تفسیر یک متن) را پیمود. البته نباید از تفاوت میان این دو نوع معنا غفلت کرد. تفاوت میان معنای الفاظ و معنای افعال آن است که رابطه‌ی میان الفاظ و معنای آنها همیشه تابع قرارداد و جعل است؛ درحالی که معنای افعال و عناوینی که از آنها انتزاع می‌شود، گاهی تابع قرارداد و گاه

برخاسته از رابطه حقیقی یک فعل با هدف طبیعی آن است. اینکه گذاشتن دست بر سینه معنای «احترام» بدهد، تابع قرارداد است، ولی اینکه اخم کردن به معنای ناخشنودی است، ناشی از رابطه علی و معلولی میان آن فعل با این حالت است؛ رابطه‌ای که قابل تغییر نیست.

در هر صورت، وقتی فاعل برای رسیدن به هدفی، و رساندن معنایی به مخاطبان خود، عملی را انجام می‌دهد، معنای حقیقی یا اعتباری آن را قصد می‌کند. هدفی که از یک فعل اختیاری قصد می‌شود، اصطلاحاً «دلیل» آن فعل نامیده می‌شود. دلیل انجام یک فعل همان علت غایی و یکی از اجزای علت تامه صدور آن است، و به همین دلیل، تفاوتی که معمولاً در علوم اجتماعی میان این گونه «دلیل»ها با «علت» رفتارها (مانند عوامل فیزیکی، عصبی، و زیست‌شناختی) گذاشته می‌شود، درست نیست؛ چراکه آنچه در علوم به عنوان علل حرکت و رفتار شناخته می‌شود، تنها علل معده‌اند. به عبارت دیگر، وجود این عوامل تنها امکان حرکت اختیاری را به وجود می‌آورد و شرط لازم تحقق آن است. اما آنچه حرکت اختیاری را «موجب» می‌شود، و سرزدن یک رفتار را حتمی می‌سازد و شرط کافی برای تحقق آن است، پیوست جزء اخیر علت تامه است که همان اراده است، که آن هم به نوبه خود ناشی از تصور هدف و غایت فاعل است. عناوینی که از افعال انسانی، انتزاع می‌شود، در بسیاری از موارد تابع همین جزء علت تامه است، که وابستگی تام به انگیزه درونی و قصد فاعل دارد. به همین دلیل، برای فهم این مطلب که یک رفتار انسانی تحت کدام عنوان می‌گنجد و مصداق کدام مفهوم روان‌شناختی، اقتصادی، جرم‌شناختی، و... است، فهم انگیزه و قصد فاعل نقشی اساسی دارد. لذا کسانی مانند وینچ که رابطه میان فعل و قصد فاعل را نادیده می‌گیرند و آن را در علوم انسانی و اجتماعی بی‌ربط تلقی می‌کنند، در اشتباهند.

نیز گفتنی است که یک فعل می‌تواند اهدافی متوالی و مترتب بر یکدیگر داشته باشد. یک فعل اختیاری هدفی بی‌واسطه و نزدیک دارد که فاعل با انجام کاری قصد دارد به آن دست یابد. در طول این هدف اولیه و بی‌واسطه، شخص غالباً اهداف

درازمدت‌تر و راهبردی‌تری را در نظر می‌گیرد که نتیجه فعل اول می‌تواند مقدمه رسیدن به اهداف بالاتر را فراهم آورد. این اهداف میانی یا متوسط می‌توانند بسیار متعدد و مختلف باشند که هر کدام وسیله و مقدمه‌ای برای تحقق اهداف عمیق‌تر به حساب آیند. بر همین اساس، معنای یک فعل نیز، تا آنجا که به هدف و نیت فاعل بستگی دارد، می‌تواند دارای مراتب باشد: یک معنای بی‌واسطه که از فعل فهمیده می‌شود، و معنایی متوسط که هر یک مدلول معنای پایین‌تر و دال بر معنای بالاترند، و یک معنای غایی که دیگر دال بر معنایی بالاتر از خود نیست. فاعل یک فعل ممکن است در همه افعال خود نسبت به همه این مراتب معنایی فعل خود آگاهی یا توجه کامل نداشته باشد، و چه بسا ممکن است برای کشف و فهم آن معانی به روش‌هایی چون روان‌تحلیلی نیاز افتد.

آثار رفتار معنادار

افعال انسانی به تناسب عناوین مختلفی که بر آنها مترتب می‌شود، آثار اجتماعی و روانی متفاوتی پیدا می‌کنند. یکی از آثار افعال اختیاری که به واسطه عناوین انتزاع شده از آنها تحقق می‌یابد، ارزش‌گذاری آنها است. برداشتن مال دیگری اگر به این نیت باشد که قیمت آن پرداخت نشود، دزدی نامیده می‌شود و «بد» و «ممنوع» است، درحالی که برداشتن همان مال اگر با نیت پرداخت قیمت آن باشد، خرید نام دارد و «خوب» است؛ لبخند زدن به قصد تشویق «خوب» و «ممدوح» است، درحالی که لبخند زدن به قصد تحقیر «بد» و «ممنوع» می‌باشد؛ راست‌گویی به قصد هدایت «خوب» و «واجب» است، ولی راست‌گویی به قصد دوه‌هم‌زنی میان دو مؤمن «بد» و «حرام» و... این بخش از آثار رفتارهای اختیاری و عناوین منتزع از آنها در علوم انسانی توصیه‌ای یا کاربردی مورد استفاده بسیار دارد.

افعال اختیاری گاه آثار خواسته یا ناخواسته‌ای نیز بر خود فاعل یا دیگر انسان‌ها بر جای می‌گذارند. بررسی، تحلیل و تبیین این آثار جزئی از مباحث علوم انسانی است.

این آثار جدا از آثار فیزیکی و فیزیولوژیکی افعالند. نواختن سیلی بر گوش کسی، آثار فیزیکی و فیزیولوژیکی محتملی دارد؛ آثاری همچون سرخ شدن بناگوش، خون‌مردگی احتمالی، احساس درد، یا اختلال شنوایی. ولی این آثار موضوع بحث و مطالعه در علوم انسانی نیست. آثاری که این علوم متکفل بررسی آنهاینند، آثار انسانی و اغلب اجتماعی افعال است؛ آثاری از قبیل خجالت‌زدگی، عبرت‌گیری، یا احساس دشمنی برای شخص کتک‌خورده و تأدیب، تشفی خاطر، یا پشیمانی برای سیلی‌زننده. ترتب این آثار هم متوقف بر درک عناوینی است که از این افعال انتزاع و بر آنها مترتب می‌شود. اگر در درک این عناوین اختلالی رخ دهد، و به غلط فهمیده شوند، آثار ناخواسته و گاه نامطلوبی را به بار می‌آورند. و ممکن است موجب سوء تفاهم شوند یا حتی عکس‌العمل‌های فردی یا اجتماعی غیر قابل پیش‌بینی را موجب شوند. در هر صورت، آثار اجتماعی افعال تابع عناوینی است که از آنها اراده یا درک می‌شود، و اینجا است که اهمیت این عناوین بیشتر ملموس و آشکار می‌شود.

مفاهیمی که در این دسته از موضوعات گزاره‌های علوم انسانی به کار می‌روند نیز از جنس معقولات ثانیه فلسفی‌اند و فهم آنها از دایره حس و تجربه بیرون است؛ زیرا در همان حال که رفتارهای خارجی به آنها متصف می‌شود، خود این مفاهیم از مقایسه رفتارها با منشأ یا نتایج آن رفتارها انتزاع می‌شوند و بدون چنین مقایسه‌ای این مفاهیم قابل حمل بر آن رفتارها نیست.

اهمیت عناوینی که از افعال انتزاع می‌شوند، در روابط اجتماعی و اهمیت آنها در مطالعات علوم انسانی موجب شده است تا افعال غیراختیاری نیز در جایی که منشأ انتزاع مفاهیمی مشابه می‌شوند، موضوع تحقیقات این علوم قرار گیرند. توضیح آنکه گاهی فعلی غیر اختیاری از شخص سرمی‌زند - و به همین دلیل از زاویه نگاه خود فاعل، رفتاری بی‌معنا تلقی می‌شود - ولی همین رفتار در جامعه و از دید محققان یا تماشاگران و ناظران، منشأ انتزاع یک عنوان می‌شود که می‌توان آن را «معنای عرفی» آن عمل نامید. گاه همین معنایی که دیگران از رفتار یا گفتار یا منش انسان درک می‌کنند و به آن نسبت می‌دهند، منشأ تأثیر

می‌شود و روابط میان افراد را تعیین می‌کند؛ هرچند در ذهن و خیال فاعل هم نیامده باشد. بنابراین به‌خصوص در مطالعه آثار اجتماعی رفتارهای انسان، معنای عرفی نقشی به‌سزا دارد و مطالعه آن بسیار بااهمیت تلقی می‌شود.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، تلاش شد تا انواع مفاهیمی که در قضایای علوم انسانی به‌کار می‌روند، طبقه‌بندی شده، با تحلیل منطقی آنها به لوازم روش‌شناسانه آنها راه یابیم. بر اساس این تحلیل روشن شد مفاهیمی که در علوم انسانی به‌کار می‌روند، یا حقیقی‌اند یا اعتباری محض، و مفاهیم حقیقی به‌کاررفته در این علوم از دو دسته معقولات اولی و معقولات ثانیة فلسفی خارج نیست. معقولات اولی در علوم انسانی عمدتاً منتزع از علوم حضوری است که مستمسکی برای استفاده از روش تجربی به دست نمی‌دهند. معقولات ثانیة فلسفی نیز مستقیماً با تجربه و حس سروکار ندارند؛ هرچند گاه تجربه برای کشف رابطه علی و معلولی میان طرفین انتزاع این دسته از مفاهیم کارآیی دارند. اما آنجا که با مفاهیم اعتباری محض روبرو هستیم، تنها وظیفه علوم انسانی، کشف معنا و فهم و تفسیر آنها است، که تجربه حسی در این موارد نیز به‌کار نمی‌آید. از این‌رو، تجربه‌گرایی در علوم انسانی فاقد مبانی منطقی خواهد بود.

منابع

۱. سلیمانی امیری، عسکری (۱۳۸۸ش)، منطق و شناخت‌شناسی از نظر حضرت آیت‌الله مصباح یزدی به ضمیمه روش‌شناسی علوم، قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته‌الله.
۲. فروند، ژولین (۱۳۸۵ش)، نظریه‌های مربوط به علوم انسانی، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۳. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۶۴ش)، آموزش فلسفه، ج ۱، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی.
4. Benton, Ted. "Naturalism in Social Science," in *Routledge Encyclopedia of Philosophy*, CD Version 1.0.
5. Bunge, Mario. *SOCIAL SCIENCE UNDER DEBATE: A Philosophical Perspective*. Toronto, Buffalo, & London: University of Toronto Press, 1998.
6. Dilthey, Wilhelm. *Le Monde de l'esprit*. Trans. Michel Remy, Paris: Aubier-Montaigne, 1947.
- Fay, Brian. *Contemporary Philosophy of Social Science; a Multicultural Approach*. UK: Blackwell, 1996.
7. Halfpenny, Peter. "Positivism in the Twentieth Century," in George Ritzer and Barry Smart (eds.), *HANDBOOK OF SOCIAL THEORY*. London, Thousand Oaks, California, New Delhi: SAGE Publications, 2001), pp. 371-385.
8. Hempel, Carl Gustav. "Explanation in Science and in History," In *The Philosophy of Science*, by P.H. Nidditch (ed.), London: Oxford University Press, 1968, pp. 54-79.
9. James, William. *The Principles of Psychology*, vol. 1, NY: Dover Publications, 1918.
10. Putnam, Hilary. "The Idea of Science," in *Midwest Studies in Philosophy*, XV, pp. 62-63.
11. Weber, Max. *The Theory of Social and Economic Organisation*. Trans. Talcott Parsons, Free Press, 1997.
12. Winch, Peter. *The Idea of a Social Science and Its Relation to Philosophy*. London, UK: Routledge, 1994.